

استاد محمود دولت‌آبادی در آن مادیان سرخ‌پال به زندگی شاعر نامدار تازی امرؤ القیس (۵۰۰ - ۵۴۰ م) پرداخته است و با زبانی شکوهمند و اثرگذار و با بهره‌گیری از نیروی خیال، در فضایی شگفت و رازآلود - که آفریدن آن تنها از قلم جادویی ایشان برمی‌آید - گوشه‌ای از زندگی این شاعر دوره جاهلی را به تصویر کشیده است. نثر شیوای استاد همچون همیشه شاعرانه است و گاه چنان آهنگین می‌شود که چیزی جز شعرش نمی‌توان خواند؛ مانند این چند جمله که دارای وزن عروضی (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ...) نیز هست و ما آن را به شیوه شعر نیمایی سطر بندی کرده‌ایم:

فصل جنون من -

آغاز شد؟

آغاز ... آری -

در انحنای خاطره قتل و دم؟

در خاطر خلور!

ای رهروان خسته

اینجا چه خارزار غریبی است.

من بی‌دروغ آمده بودم،

زاییده بلوغ ... (آن مادیان سرخ‌پال، ص ۷۶)

در جای جای این اثر ارزشمند به نکته‌های تاریخی و اشاراتی به شعرهای امرؤ القیس (با

دیگران از جمله مهلهل و سموال) برمی‌خوریم و اگر خواننده با شعر امرؤالقیس آشنا باشد، لذتی دو چندان از این اثر خواهد برد. دولت‌آبادی در میان شعرهای امرؤالقیس، بیشترین بهره را از قصیده «معلّقه» او برده است. این قصیده، نخستین «معلّقه» از آویختگان هفتگانه (معلقات سبع یا السبع الطوال که گاه مذهبات و السموط نیز خوانده شده‌اند) است که نامدارترین سروده امرؤالقیس نیز به شمار می‌رود. «گفته‌اند که این قصاید هفتگانه را بعد از آن که در بازار عکاظ یا امثال آن داوران مسابقات سخنوری رأی به رجحان و برتری آنها در فصاحت داده‌اند، به در کعبه آویخته‌اند و به همین جهت آنها را معلقات گویند. ولی در نظر اهل تحقیق امروز این روایت، افسانه‌ای بیش نیست و درست آن است که این قصاید را به هفت رشته از گوهر که زیب و زیور سینه هفت شاهد زیبا باشد، تشبیه کرده‌اند و بدین سبب این قصاید را سموط هم گویند که جمع سمط به معنی رشته گوهر است یا آنکه چون راویان شعر این قصاید را بر لوح حافظه خویش نقش کرده‌اند و به خزانه خاطر سپرده‌اند، آنها را «معلّقه» نامیده‌اند» (شرح معلقات سبع، ص ۱۱).

«معلقات سبع» و به ویژه «معلّقه امرؤالقیس» چنان نامدار است که در ادبیات فارسی نیز از آن چونان نمونه برتر سروده شیوا یاد می‌شود. برای نمونه سخن سالار شروانی، خاقانی، آن گاه که می‌خواهد جایگاه یگانه خویش را در سخنوری آشکار سازد، درباره چامه خود می‌گوید:

این قصیده ز جمع سبعیات ثامنه است از غرایب اشعار
از در کعبه گر درآویزند کعبه در من فشاندی استار
زد «قفا نَبْکِ» را قفایی چند و امرؤالقیس را فکند از کار

(دیوان خاقانی، ص ۲۰۶-۲۰۷)

«قفا نَبْکِ» (بایستید تا بگریم) دو واژه آغازین نخستین بیت «معلّقه» امرؤالقیس (دیوان امرئ القیس، ص ۲۹) است.

در اینجا برخی بیت‌های تازی را که در آن مادیان سرخیال به آنها اشارتی رفته یا ترجمه‌گونه‌ای از آن به دست داده شده، برای آشنایی بیشتر خوانندگان و دوستداران آثار گرانسنگ استاد، می‌آوریم. این جمله که از زبان قیس بازگو شده است: «برق چشمانت را بر من نثافتی مگر با نیره‌های نگاهت قلب مرا آماج گرفته باشی» (آن مادیان سرخیال، ص ۱۴) برگرفته از بیت بیست و دوم معلّقه است:

وَمَا ذَرَفْتُ عَيْنَاكَ إِلَّا لِتَضْرِبِي بِسَهْمَيْكَ فِي أَغْشَارِ قَلْبٍ مَقْتَلٍ

(دیوان امرئ القیس، ص ۴۹)

ترجمه: «چشمانت سرشک نریخت جز آنکه خواستی با دو تیر نگاه، دل خاکسار پاره پاره شکسته مرا تیرباران کنی» (معلقات سبع، ص ۱۴).^(۱)

(۱) از آنجا که دولت‌آبادی خود با زبان عربی آشنایی درخور ندارد و همانگونه که خود گفته است از راه ترجمه استاد عبدالمحمد آیتی با شعر امرؤالقیس آشنا شده، ما نیز همان ترجمه را آوریم و یادکرد این نکته شایسته است که این ترجمه با همه شیوایی و زیبایی گاه یکسره پایبند به متن نیست.

در بخشی از کتاب، «قیس» با مادیان سرخیال خود از ماجرای که با دلبر داشته یاد می‌کند: «بر کویال تو نشسته بودم تیز و چابک آن شب که خود را به کجاوه آن زن مشتاق در انداختم و به تشویش و دلهره خفیده گفتم: وای بر تو قیس! مرا فروافکندی! کجاوه کج شده بود که گفتا: ناقه‌ام را کشتی قیس! درآفت، درآفت! اما من فرونیفکندم خود را و خواستم که مهار ناقه‌ش را سست کند تا هر کجا که خواهد برود! بوس و کنار خود را در بیخ مدار از قیس ای بانو! بگذار میوه‌های عشق بچینم از بوستان جمال تو!» (آن مادیان سرخیال، ص ۲۸). این سخنان برگرفته از این سه بیت معلقه است:

و یَوْمَ دَخَلْتُ الْخُدْرَ خُدْرٌ عُنَيْزَةٌ فَقَالَتْ: لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجَلِي
تَقُولُ وَ قَدْ مَالَ الْعَبِيْطُ بِنَا مَعًا: عَقَرْتُ بَعِيْرِي يَا امْرَأَةَ الْقَيْسِ فَأَنْزِلِ
فَقُلْتُ لَهَا: سِيْرِي وَ اَرْحِيْ زِمَامَه وَ لَا تُبْعِدِيْنِي مِنْ جَنَّاكِ الْمُعَلَّلِ

(دیوان امرئ القیس، ص ۳۴-۳۵)

ترجمه: «و آن روز که خود را به کجاوه عنیزه انداختم و او مضطربانه گفت: وای بر تو، مرا پیاده خواهی گذاشت/ و در حالی که کجاوه ما کج شده بود گفت: امرؤ القیس پیاده شو، شترم را کشتی/ و من گفتم: مهارش را سست کن و بگذار هر جا که خواهد برود و بهل تا از گلبن جمالت همچنان بهره گیرم» (معلقات سبع، ص ۱۴).

«قیس» سخن خود را چنین پی می‌گیرد: «هم تو می‌دانی و می‌شناسی شیدایی جنون آسای سواری را که «قیس» بود و ای بسا کودکان گریان را که بازمی‌گرفته بود از مادران ایشان تا رضا یابد به نیم‌نیم، نیمی کودک و نیمی از قیس با همه پارسایی که داشت آن تسلیم تمام!» (آن مادیان سرخیال، ص ۲۸-۲۹).

در یافتن مفهوم دقیق این جملات و خواسته نویسنده برای کسانی که با سروده «قیس» آشنا نیستند، دشوار است. در این بخش، اشاره‌ای باریک و نغز به بیت شانزدهم و هفدهم معلقه (دیوان امرئ القیس، ص ۳۵-۳۶) رفته است که در آن «قیس»، گستاخ و بی‌پروا از شب‌های خفت و خیز با زنانی شیرده سخن می‌گوید که در هنگام همبستری با ایشان نیمی از تنش در گرو آغوش قیس بوده است و نیمی دیگر سرگرم آرام ساختن نوزاد گریانشان. این جملات نیز برگرفته از معلقه است: «و آن ظهر تفتیده از تابش آفتاب، میان ریگستان و هرم چشم‌آزار آن که یار از جسارت من برآشفت و سوگند خورد که تا ابد مرا نخواهد دید. من نیز برآشفتم ... بانگ برآوردم: آیا پنداشته‌ای عشق تو هلاک من است و آیا گمان برده‌ای قلب من کبوتر دست‌آموزی است اسیر سرپنجه‌های تو؟ قلبم را از قلبت بیرون کن اگر خصال مرا بر نمی‌تابی!» (آن مادیان سرخیال، ص ۲۹).

وَ یَوْمًا عَلٰی ظَهْرِ الْكُثِيْبِ تَعَدَّرْتُ عَلٰی وَ اَلَّتْ حَلْفَهٗ لَمْ تَحْلَلِ
اَفَاطِمٌ مَهْلًا بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّ وَ اِنْ كُنْتُ قَدْ اَزْمَعْتِ صَرْمِيْ فَاَجْمَلِيْ
اَعْرَكَ مِئْسَى اَنْ حُبِّكَ قَاتِلِيْ وَ اَنْكِ مَهْمَا تَاْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ مِنْ خَلِيفَةً فَسَلِّ ثِيَابِي عَنْ ثِيَابِكَ تَنْسُلِ

(دیوان امرئ القیس، ص ۳۶-۳۷)

ترجمه: «و آن روز که بر سر آن تپه ریگ، محبوب سرسختی پیشه کرد و سوگند خورد، سوگندی ناشکستی، که تا ابد از من جدا گردد. / ای فاطمه، این عشوہ‌گری‌ها فروگذار و اگر خواهی از من جدا شوی، راهی بهتر پیش گیر. / عشق تو هلاک جان من است و قلب من رام دستان تو؛ هم از این روی سرگران شده‌ای / اگر برخی خصال مرا نپسندیده‌ای، قلبم را از قلبت بیرون کن^(۱)». (معلقات سبع، ص ۱۴).

نکته نغز در برداشت دولت‌آبادی از معلقه قیس این است که او جمله خبری بیت سوم را به گونه پرسشی سرزنش‌آمیز درآورده و به این شیوه پیام بیت را (که به شعرهای شیوه واسوخت همانند است) نمودی بهتر و بیشتر بخشیده است. در ترجمه آیتی نخست به نظر می‌رسد قیس به این نکته که قلب دلدادہ رام دستان دلدار شده اعتراف می‌کند، اما به راستی چنین نیست و دلدادہ خشمگین و آزردہ از ناز بی‌اندازه یار، با سرزنش او می‌گوید: تو بدین فریفته شده‌ای که دوستداری تو مرا از پای درافکنده و هرچه بگویی انجام می‌دهم؛ اما چنین نیست؛ اگر خوی مرا نمی‌پسندی از من جدا شو!

دولت‌آبادی در صفحهٔ چهل ترجمهٔ دو بیت معلقه (دیوان امرئ القیس، ص ۴۹) را با پدید آوردن اندکی دگرگونی در ترجمه آیتی آورده است:

«هان ای شب دیرپای! آیا دریچه‌های بامدادی را نخواهی گشود؟ گیرم خوشتر نیست عاشقان را پرتو بامدادی از تیرگی شامگاهان! شگفتا از شبی که ستارگانش را گویی با ریسمان‌های تافته بر صخره‌های سخت بسته‌اند» (آن مادبان سرخیال، ص ۴۰).

ترجمه آیتی از دو بیت یاد شده که بیت‌های چهل و ششم و چهل و هفتم معلقه هستند، چنین است: «هان ای شب دیرنده! دریچه‌های بامدادی را بگشای، هرچند عاشق دلخسته را پرتو بامدادی از تیرگی شامگاهی خوشتر نیست. / شگفتا از شبی که گویی اخترانش را با ریسمان‌های تافته بر صخره‌های کوه یذبُل بسته‌اند» (معلقات سبع، ص ۱۶).

در همین صفحه ترجمه‌گونه‌ای از بیت‌های ۴۹ تا ۵۲ معلقه (دیوان امرئ القیس، ص ۵۰-

۵) آمده است:

«روزگاری مشک آب بر پشت جمّازی راهوار می‌نهادم از راه‌های دور و می‌آوردم برای رفیقانم. یارانم! بیابان خشک و بی‌آب و بی‌گیاه - شبی، نیم شبی - راه بر من بست با زوزهٔ گرگان گرسنه‌اش، که آن گرگ چون پوزه گرفت سوی من با زوزه‌های مرگ، من با او به سخن درآمدم، با گرگ!

ای گرگ! من و تو هر دو مسکینیم و به طلب صحراها را درمی‌نوردیم و هر دومان ای

(۱) ترجمهٔ واژه به واژهٔ مصرع پایانی چنین است: «جامه‌هایم را از جامه‌هایت بیرون بکش!» جامه را در این بیت همانند آیهٔ «و ثیابک فطهر» (مدثر، ۴) مجاز از قلب دانسته‌اند (نک: شرح معلقات سبع، ص ۲۵).

گرگ چون چیزی بیایم بی درنگ از دست می‌دهیم و آن که معیشتی چون من و تو داشته باشد، همواره مسکین و تهیدست باقی است» (آن مادیان سرخیال، ص ۴۰).

آیتی بیت‌های یاد شده را چنین ترجمه کرده است: «چه بسا مشک آب را بر دوش خود — که به تحمل بار گران و رنج سفر عادت کرده بود — می‌نهادم و برای قوم خود آب می‌بردم. / بسا بیابانی خشک و بی‌آب و گیاه، چون شکم گورخران، را درنوشتم و زوزه گرگ گرسنه، چون ناله عیالمندان زندگی باخته، به گوش می‌رسید. / وقتی که گرگ زوزه کشید، من درنگ کردم و گفتم: ای گرگ! من و تو هر دو مسکین و فقیریم. هر دوی ما به طلب برخاسته‌ایم، ولی به چیزی دست نیافته‌ایم. / هر دو چون چیزی بیایم، بی‌درنگ از دست می‌دهیم و آن که معیشتی چون من و تو داشته باشد، پیوسته فقیر و ناتوان است» (معلقات سبع، ص ۱۶).

دولت‌آبادی از سروده‌هایی جز «معلقه» نیز بهره جسته که برای نمونه می‌توان از بیت‌های

زیر یاد کرد:

أَتَانِي حَدِيثٌ فَكَذَّبْتُهُ	بَأْمُرٍ تَزَعْرَعُ مِنْهُ الْقَتْلُ
بَقَتْلِ بَنِي أَسَدٍ رَبُّهُمْ	أَلَا كُلُّ شَيْءٍ سِوَاهُ جَلَلُ
فَأَيُّنَ رَبِّيَعَةَ عَنْ رَبِّهَا؟	وَأَيُّنَ تَمِيمَ وَأَيُّنَ الْخَوْلُ
أَلَا يَحْضُرُونَ لَدَى بَابِهِ	كَمَا يَحْضُرُونَ إِذَا مَا اسْتَهَلُّ

(دیوان امرئ القیس، ص ۱۵)

ترجمه این بیت‌ها با اندکی دگرگونی چند بار در کتاب (صفحات ۳۲، ۶۰-۶۱، ۶۷) آمده که یک نمونه را در اینجا می‌آوریم: «خبری به من رسید که در باور من ننگجید در آن دم، خبری که قلب کوه‌ها از باور آن به لرزه درمی‌آمدند / خبری در آن که بنی عدوان پروردگار خویش را کشته‌اند! و چون در باور من نشست آن خبر شوم، بدان که هر چیز دیگر جز آن ناچیز و بس ارزان است برایم. / کجا بود ابن ربیعه دور از پروردگار خود؟ کجا بود تمیم و کجا بودند خدمتکاران دست به تیغ حَجَر؟ / چرا حاضر نبودند در خانه حجر چنان که گرد سفره او جمع می‌بودند همه روز و همه شب؟» (آن مادیان سرخیال، ص ۳۲).

کتابنامه

قرآن کریم.

آن مادیان سرخیال. محمود دولت‌آبادی. ج ۱، تهران: نگاه، ۱۳۸۳.

المجانی الحدیث، ج ۱. فواد افرام البستانی. قم: ذوی القربی، ۱۳۸۶.

دیوان امرئ القیس. بیروت: دار صادر، بی‌تا.

دیوان خاقانی شروانی. تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی. ج ۳، تهران: زوار، ۱۳۶۸.

شرح معلقات سبع، احمد ترجمانی زاده. با مقدمه و تعلیقات جلیل تجلیل. ج ۱، تهران: سروش، ۱۳۸۲.

معلقات سبع. ترجمه عبدالمحمد آیتی. ج ۶، تهران: سروش، ۱۳۸۷.